

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
داکتر فروتن
۲۷ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش سیزدهم

چه کردیم و چه شد؟

ما سه تن که قریب ده سال با انحراف حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده ایران از جهان بینی طبقه کارگر، ابتداء آرام و سربسته و سپس آشکار، مبارزه کرده بودیم و همین مبارزه موجب «معافیت» ما از کمیته مرکزی گردید، هرگز در این اندیشه نبودیم که دست روی دست بگذاریم و به نظاره پردازیم. هدف ما مبارزه با این انحراف و احیاء حزب توده ایران و سنن انقلابی آن بود. از همان زمان نیز نبرد را برای دستیابی به هدف آغاز کردیم. پس از ورود به لایپزیک سغائی که در قبال او روش مدارا و مماشات در پیش گرفته بودند به کار خود در انستیتوی اقتصاد مشغول گردید. قاسمی و من ممر در آمدی نداشتیم، می بایستی با مراجعه به حزب برای خود شغلی دست و پا می کردیم. البته پس از پلنوم چند ماه حقوق ماهیانه خود را دریافت داشتم، ولی بعداً از دریافت آن امتناع ورزیدیم چون این حقوق به خاطر عضویت در کمیته مرکزی به من پرداخت می شد که دیگر به من تعلق نمی گرفت. من با تذکر این مطلب از حزب می خواستم در جست و جوی کاری برای من باشد و پیشنهادم این بود که در انستیتوی فلسفه مشغول به کار شوم.

برای گذران زندگی مجبور بودم کمر بند را تنگ ببندم تا از اندوخته مختصری که داشتم هر چه بیشتر استفاده کنم. در تابستان ۱۹۶۵ از سوی حزب به من اطلاع دادند که می توانم برای اشتغال به انستیتوی فلسفه در برلین مراجعه کنم. حزب سوسیالیست متحده مرا معرفی کرده بود. به آنجا رفتم، رئیس انستیتو با روی خوش مرا پذیرفت. از درجات تحصیل پرسید، گفتم: در فرانسه تحصیل کرده ام و به درجه دکترا در علوم نائل آمده ام با درجه مهندسی شیمی فارغ التحصیل انستیتوی شیمی ام، شهادتنامه هائی در رشته های جانور شناسی، گیاه شناسی، زیست شناسی، زمین شناسی، معدن شناسی، شیمی عمومی، شیمی صنعتی، شیمی و فزیک به دست آورده ام؛ مدرسه عالی حزبی مسکو را به پایان برده ام و فعلاً در آکادمی علوم اجتماعی وابسته به حزب سوسیالیست متحده مشغول نوشتن رساله ای در موضوع «نوع» (از دیدگاه زیست شناسی) می باشم. گفت ما به کسی مانند شما نیاز بسیار داریم. هفته دیگر بیایید تا ترتیب استخدام شما داده شود. روز موعود در انستیتو حاضر شدم ورقه استخدام آماده بود. از حقوقی که ماهانه دریافت می کردم پرسید و گفت ما ترتیبی خواهیم داد که شما همان مبلغ را دریافت کنید. همه چیز به خوشی

می گذشت. نمی دانم برای چه موضوعی به کجا تلیفون کرد و سپس گفت در کار شما اشکالی هست که به زودی برطرف خواهد شد. وعده دیگری گذاشت. او را دیدم اشکال هنوز بر طرف نشده بود. گفت انستیتو در نظر دارد نشریه ای با عنوان "Quo Vadis" (به کجا می روی) انتشار دهد. از من خواست مقاله ای در باره داروین برای نشریه بنویسم. پذیرفتم. اشکال که از جانب مقامات شوروی ایجاد شده بود بر جای ماند و تا زمانی که در المان شرقی بودم استخدام صورت نگرفت. کیانوری، شاید برای تسلی من و به خصوص برای پوشانیدن مداخله شوروی مدعی شد که انستیتو امسال بودجه برای استخدام نداشته و سال آینده حتماً درست خواهد شد.

از خود می پرسم: آیا موقعی که کیانوری را به آکادمی معماری معرفی کردند، حقوق ماهانه او را قبلاً در بودجه گذاشته بودند که او را بلادرنگ پذیرفتند؟ کیانوری حتی حالا نیز نمی خواهد این حقیقت را بپذیرد که برای او و همکنان او در دنیای «سوسیالیسم» درها که سهل است دروازه ها هم همیشه و همیشه گشوده بود. کیانوری اینگونه می نمایاند که اگر او را در آکادمی معماری با آغوش باز پذیرفتند، اگر به کار او ارج گذاشتند و کتاب او را فوراً به چاپ رسانیدند که «در دم نسخه های آن همه به فروش رفت»، اگر «آکادمی معماری شوروی از او اجازه خواست کتابش را به روسی برگرداند»، به فرض صحت این مطالب، اینها همه و مزایای بی شمار دیگر گویا به خاطر آنست که او در آسمان معماری آن چنان کوکب درخشانی است که همه می خواهند از پرتوی آن بهره مند گردند! بی اختیار به یاد لافزنی کشاورز می افتم. کیانوری بیهوده همه اینها را به حساب مقام والای علمی خود می گذارد، به عبث می خواهد بیاوراند که اگر در اتحاد شوروی و المان دموکراتیک او را قدر می نهادند و بر صدر می نشانیدند به خاطر مقام علمی و آکادمیک او است. انسان اگر واقعاً مقامی علمی داشته باشد، او را نیازی نیست که به رخ دیگران بکشد. مُشک آنست که خود ببوید و نه آنکه عطر بگوید.

کیانوری عمداً و از روی آگاهی فراموش می کند که قنوه که هنری جز تملق و چاپلوسی و سازشکاری نداشت و فقط فارغ التحصیل دانشکده ادبیات تهران بود، مقام استادی یافت و از زندگی راحت و مُرفه‌ی برخوردار گردید و اکنون هم کیانوری از وی به نیکی یاد می کند. به یاد دارم در پلنوم دهم پس از کنگره ۲۲ حزب «کمونیست» اتحاد شوروی که «برنامه بیست ساله ساختمان کمونیسم» را تصویب نمود قنوه نطق خود را چنین آغاز کرد:

«بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

گاگارین سقف فلک را شکافت و کنگره ۲۲ طرح نوی درانداخت»

بعد لحظه ای منتظر ماند تا همه برای او کف بزنند. او از ادبیات فقط این بیت شعر را به خاطر سپرده و آن را وثیقه موفقیت در زندگی قرار داده بود:

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

حسن نظری افسر دون رتبه در مهاجرت آن چنان قدرتی پیدا کرد که حتی کامبخش نیز حریف او نمی شد اما در عوض سرهنگ نوائی آن چنان در بینوائی به سر می برد که دل کامبخش را به درد آورد و با نظر مقامات شوروی او را برای تدریس زبان فارسی به پکن فرستاد.

چرا مهندس میزانی هنوز به مسکو نرسیده خودبده خود قدر و قیمتی پیدا کرد و خودبده خود وارد مدرسه حزبی و آکادمی علوم اجتماعی شد و ظرف مدت کوتاهی تا مقام دبیری حزب توده ارتقاء یافت؛ در عوض بابک امیر خسروی را به مدرسه حزبی راه نبود و با زحمت بالاخره توانست مدرسه حزبی دوساله را بگذراند.

رضا روستا که هیچ مقام علمی برای او نمی توان تراشید، در برلین دم و دستگاهی برای خود به راه انداخته بود. بودجه ای در اختیارش گذاشتند که معاون و ماشین نویس و مترجم استخدام کند و حسین یزدی ناخنکی به دالره های او زد و سه هزار دالر یواشکی کش رفت.

جودت را با ماهی سه هزار و پانصد روبل در مسکو در آکادمی جایش دادند و به او این وظیفه را محول ساختند که ترجمه مقالات علمی را از زبان فرانسه به زبان روسی کنترل کند، یعنی کشک! در حالی که او زبان روسی را نمی دانست. اما فروتن که مقام علمی اش اگر از جودت برتر نبود فروتر نیز نبود به زحمت توانست در مسکو به عنوان کارمند ارشد علمی در یک انستیتوی زیست شناسی با همان حقوقی که در مدرسه عالی حزبی می گرفت کاری برای خود دست و پا کند، کاری واقعاً شاق. نتیجه تحقیقات یک ساله او هم چون با مکتب رئیس انستیتو نمی خواند انتشار نیافت.

کیانوری عمداً فراموش می کند که دکتر محمود حسابی سناتور انتصابی نشد برای آن که مقام علمی والائی داشت - که به نظرم نداشت - بلکه به این علت که در خط امپریالیسم و رژیم سلطنتی بود و در همان موقع کیانوری علی رغم مقام علمی اش در زندان نشسته بود یا به سختی می زیست. کیانوری در نظر نمی گیرد که عباس هویدا به مقام نخست وزیری رسید نه به علت شایستگی بلکه به این علت که سرش به جاهای دیگر بند بود و نمونه ها فراوان است. کیانوری خوب می داند که ارتجاع و امپریالیسم ولو از نوع «سوسیالیستی» آن انسانها را نه بر حسب مقام و مرتبه علمی و فضائل اخلاقی که بر اساس خدماتی که منشاء اثر اند ارج می گذارد و مقام می بخشد.

شگفت انگیزتر برای من ستایش کیانوری از یکی از بزرگترین فنودالهای ایران، فرمانفرما است. او در تجلیل از این خانواده تا آنجا پیش می رود که حتی نصرت الدوله، عاقد قرارداد اسارت آور ۱۹۱۹ و رشوه گرفتن او را تبرئه می کند. اگر فرمانفرما و اعضای خانواده فرشتگانی هم می بودند، باز یک کمونیست به خود اجازه نمی دهد و نباید اجازه دهد که از یک فنودال بزرگ بدون کمترین نشئه متری که هزاران دهقان رعیت را استثمار می کرد و از حاصل رنج و زحمت آنها برای خود دستگاهی شاهانه ایجاد کرده بود تجلیل کند. آنچه ماهیت و سرشت فرمانفرما را مشخص می کند مقام طبقاتی او است و نه این که اینجا و آنجا کار نیکی هم از او سرزده که خود قابل بحث است. این شیوه تفکر که ماهیت را قربانی جلوه های آن می کند یکی از خصوصیات «علمی» کیانوری و یاران او در حزب توده است. او در مورد اصول ششگانه «انقلاب شاه و ملت» نیز بر همین منوال استدلال می کرد و آنها را یک به یک گامی به جلو و مجموع را مثبت می شمرد که من در جای دیگر آورده ام.

کیانوری مانند دیگر خاطرات نویسان، آن چنان به خود غرّه است که در مقام و مرتبه علمی و اخلاقی دیگران به داوری می نشیند: سواد فلانی پائین است، معلومات بهمانی متوسط، آن یک فیزیکدان قابل است، آن دیگری «دانشمند»، فلان کس پاک و تمیز است و آن دیگر خودخواه به توان سه. تقریباً همه کسانی که پاک و منزّه اند و مقام والائی دارند خدمتگزار شوروی اند. و گر نه کیانوری چنانچه در هنر معماری در مقام اینشتاین در فزیک هم باشد باز نمی تواند در مقام علمی رادمنش که فیزیکدان قابل است (و متأسفانه باید بگویم که این عقیده باطنی او نیست) یا فروتن که در بیولوژی سوادش متوسط است، یا کامبخش که «دانشمند» است داوری کند. این ارزیابی ها همه فاقد اعتبار اند چون محصول تراوشات ذهنی اند. از همین ارزیابی های ذهنی و بی اساس می توان به اعتبار گفته های دیگر او پی برد. در واقع خاطرات کیانوری سرشار از مطالب نادرست است. آخر چه حاجت که انسان خطا بگوید تا خود را از اعتبار بیندازد آنهم در سنینی و در شرایطی که جای گفتن حقایق است و نه تحریف و پوشانیدن آنها.

پس از بازگشت از پلنوم، افراد حزبی ما را «ایزوله» کرده بودند که ارثیه سازمان جوانان حزب توده ایران است. معمولاً کسانی را «ایزوله» می کنند که از حزب اخراج می شوند. ما هنوز مانند دیگران عضو حزب بودیم. کسانی که تا دیروز با ما روابط نیکویی داشتند، هر جا که ما را می دیدند، از ما روی می گردانیدند. جا داشت که انسان از خنده روده بُر شود.

برای ما سه تن زندگی نوی آغاز شده بود که سرنوشت ما را به هم پیوند می داد. ما به چیزی که نمی اندیشیدیم، ادامه اقامت در المان دموکراتیک بود. هدف ما این بود که مبارزه را ادامه دهیم و در غرب به جمع اعضای حزب بپیوندیم که تقریباً همه از رهبری حزب بریده و در پی تشکیل سازمان واقعی طبقه کارگر بودند. اما چگونه ممکن بود این برنامه را به تحقق درآورد؟

نخستین پاسخ به این سؤال این بود که از حزب کمونیست چین یاری بطلبیم. حزب کمونیست چین که در سنگر مارکسیسم باقی مانده بود و مبارزه می کرد وظیفه داشت به همه کمونیست ها در مبارزه به خاطر اهداف طبقه کارگر یاری دهد. به سفارت چین در برلین شرقی مراجعه کردیم، با استقبال فراوان و وعده همه گونه کمک روبه رو شدیم. اما روی خوش آنها دیری نپائید، مایوس و سرخورده به سفارت البانی روی آوردیم، در آنجا نیز با رفتاری نظیر مواجه شدیم. در جای دیگر استقبال و رویگردانی احزاب چین و البانی را با تفصیل بیشتر آورده ام و در اینجا به همین اکتفاء می کنم.

در همان تابستان سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) اعضای حزب در غرب اروپا از کمیته مرکزی بریده و در صدد ایجاد سازمان تازه ای بودند وقتی اطلاع یافتند که سه تن از اعضای رهبری به علت پایداری و ثبات قدم در مواضع مارکسیسم، از کمیته مرکزی رانده شده اند، با ما تماس برقرار کردند که به غرب برویم و در کار مبارزه به آنها بپیوندیم و به آنها یاری دهیم.

ما طی اعلامیه ای رفقای حزبی را فراخواندیم که برای احیاء حزب طبقه کارگر «حزب انقلابی توده ایران» به مبارزه برخیزند. این اعلامیه که به عنوان یک سند در مبارزه به خاطر نگاهبانی از حزب طبقه کارگر ایران در زیر آمده، به عنوان ضمیمه شماره ۱۸ نشریه توفان (دوره دوم) به چاپ رسیده است. در اعلامیه از همه جوانان خواسته شده که نه تنها از آن پشتیبانی کنند بلکه برای تحقق آن در صف واحدی متشکل شوند. ۱

به انتشار اعلامیه قناعت نورزیدیم. سند دیگری در باره چگونگی احیاء حزب انقلابی حزب توده ایران تنظیم کردیم که می بایستی برای اعضای حزب در غرب می فرستادیم، ولی آن گونه که پیدا است، بر اثر بروز حوادث به اینکار توفیق نیافته ایم.

لازمه فعالیت ثمربخش، خروج از مهاجرت در شرق و پیوستن به اعضای حزب در غرب بود. بدون داشتن اجازه از دولت المان دموکراتیک خروج از این کشور امکان نداشت. ناگزیر به حزب سوسیالیست متحده المان روی آوردیم.

در تاریخ ۱۸ اکتوبر همین سال (۱۹۶۵) نامه ای به این حزب نوشتیم و در آن پس از توضیح این مطلب که ما هر گونه رابطه خود را با رهبری حزب توده ایران قطع کرده ایم از حزب برادر خواستیم به ما اجازه و امکان دهد که به انبوه مبارزان دیگر بپیوندیم. حزب سوسیالیست متحده روز ۹ نومبر را برای ملاقات و مذاکره حضوری تعیین کرد. در محل حزب در برلین برای نمایندگان حزب وضع خود را توضیح دادیم و خواست خود را مبنی بر اجازه خروج تکرار کردیم، هیچ یک از استدلالات ما مؤثر نیفتاد. حرف آنها این بود که حزب برادر (حزب توده) با خروج شما از المان دموکراتیک مخالف است و ما نمی توانیم خلاف نظر آن اقدامی به عمل آوریم.

بوروی کمیته مرکزی که از طریق حزب سوسیالیست متحده از تضاضای ما آگاهی یافت طی نامه ای که در ۲۵ نومبر به دست ما رسید صریح و بی پرده با خروج ما شدیداً مخالفت کرد. در نامه چنین آمده:

«تذکر این نکته را یک بار برای همیشه لازم می داند که در شرایط کنونی و با توجه به

مسئولیتی که رهبری حزب در مورد حفظ امنیت اعضاء حزب و عموم پناهندگان سیاسی دارد،

به هیچ وجه نمی تواند با عزیمت شما به کشورهای باختری موافقت داشته باشد»

می بینید که عدم موافقت بورو با عزیمت ما به کشورهای باختری با قاطعیت تمام بیان شده است و جای هیچ گونه قید و شرطی باقی نمی گذارد.

به دنبال این نامه بوروی کمیته مرکزی نامه دیگری به حزب سوسیالیست متحده تهیه کردیم که با نام و امضای خود، به عنوان اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در دوم دسمبر برای حزب سوسیالیست ارسال شده است. اینک بخشی از این نامه:

«دستگاه رهبری حزب توده ایران و محصول آن، بوروی کمیته مرکزی، بحق و بدرستی مورد قبول اکثریت اعضای حزب توده ایران نیست. زیرا این دستگاه به علت انحراف از سنن انقلابی حزب توده ایران و عدول از وظایفی که طبقه کارگر ایران در برابر او گذارده، صلاحیت معنوی خود را برای رهبری از دست داده است.»

«اما بوروی کمیته مرکزی در عین حال فاقد صلاحیت قانونی نیز هست از آن جهت که انتخاب آن در ارگانی صورت گرفته که در آن موازین حزبی به بدترین شکل ممکن نقض گردیده است. عدم صلاحیت معنوی و عدم صلاحیت قانونی، این است دو عامل عمده ای که دستگاه رهبری را از اعتبار می اندازد و موجب می گردد که اعضای حزب آن را به رسمیت نشناسند. انتقال عرصه فعالیت به خارج از مهاجرت - مهاجرتی که رخوت و سکون سراسر آن را فرا گرفته و تجربه نشان داده که امکان هیچ بهبودی در وضع آن نیست - به معنی انتقال مبارزه به خارج از حزب نیست. مهاجرت فقط جزئی از حزب و در واقع جزء غیر فعال آنست، بخش اصلی و فعال حزب ما در خارج از مهاجرت است. عرصه واقعی مبارزه نیز در همان جا است. در واقع حزب به معنی واقعی آن در خارج از مهاجرت است، در اینجا است که مبارزه انقلابی می تواند عناصر انقلابی جامعه را به گرد حزب آورد، صفوف حزب را رشد دهد، نیروهای دیگر انقلاب ایران را تجهیز کرده و به مبارزه بکشاند. مارکسیست های واقعی حق ندارند عرصه مبارزه را رها کنند و در مهاجرت با آسایش خاطر به کار تحقیقات علمی و فلسفی بپردازند....»

موکول کردن اجازه خروج ما به موافقت «بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران»، در واقع به منزله تحمیل دستگاه رهبری این حزب و دستورات آن است به آن عده از اعضائی که نمی توانند و نمی خواهند این دستگاه را به رسمیت بشناسند. آیا مجبور ساختن اعضای حزبی به قبول رهبری و پیروی از دستورات آن را نمی توان به مثابه مداخله در امور داخلی حزب برادر تلقی کرد؟..

باز هم در این نامه آمده است:

«مبارزه ما مبارزه ای است در درون حزب ما. هدف این مبارزه بیرون کشیدن حزب از ناتوانی و بحران کنونی و انداختن آن در شاهراه مبارزه انقلابی به خاطر رهائی خلق ایران از زیر فشار

امپریالیسم است. مبارزه درون حزبی یک پدیده اتقاقی نیست، یک امر ضروری است. بدون آن تکامل حزب مفهومی پیدا نمی کند. بنابر این نه تنها باید جلوی آن را نگرفت بلکه باید به آن میدان داد. اصل عدم مداخله در امور احزاب برادر نیز ایجاب می کند، راه کسانی که برای حراست مصالح حیاتی حزب خود مبارزه می کنند از طرف هیچ یک از احزاب برادر سدّ نشود. بدیهی است که مبارزه درون حزبی اشکال گوناگون دارد. شکلی که ما بدان دست زده ایم در تاریخ جنبش کمونیستی بی سابقه نیست. تجربه نشان داد که در شرایط کنکرت حزب ما، برای بیرون آوردن حزب از بحران کنونی جز توسّل به این شکل مبارزه، راه دیگری نیست. تعیین شکل مبارزه درون حزبی با خود اعضای حزب است. هیچ شکلی را از خارج نمی توان بدان تحمیل نمود»^۲

حرف ما با حزب سوسیالیست متحده این بود که اولاً اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران مائیم و نه آنها که در وابستگی به اتحاد شوروی به سر می برند و این وابستگی آنها را به مشی سازشکارانه واداشته است، ثانیاً حزب سوسیالیست متحده در امور حزب ما دخالت می کند به این صورت که عده ای از اعضای حزب را به پیروی از دستورات بورو که آن را به رسمیت نمی شناسند و امیدارد، ثالثاً حزب سوسیالیست متحده جلوی مبارزه درون حزبی را به خاطر ادامه سنن انقلابی حزب، جلوی مبارزه به ضد رژیم شاه و امپریالیسم حامی آن را می گیرد، رابعاً حزب سوسیالیست متحده حق ندارد ما را به ماندن در مهاجرت در المان دموکراتیک و فروافتادن در رکود و رخوت محکوم کند. هیچ کمونیستی نمی تواند و حق ندارد کمونیست ها را از فعالیت انقلابی بازدارد. در مذاکرات شفاهی حتی یادآور شدیم که منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر که جمهوری دموکراتیک المان آن را به رسمیت می شناسد صراحت دارد که هیچ انسانی را نمی توان وادار به اقامت در محل معین یا کشور معینی کرد. چنانچه پیدا است ما از اکتوبر ۱۹۶۵ برای کسب اجازه خروج به حزب سوسیالیست متحده مراجعه کردیم. در ۱۸ اکتوبر طی نامه ای تقاضای خود را کتباً در میان گذاشتیم، در ۹ نومبر در مذاکرات حضوری نمایندگان آن حزب دوباره خواست خود را مطرح ساختیم متأسفانه آتش گرم ما در هیزم سرد آنها درنگرفت و چنانکه گفته شد سخنان و استدلالات ما مؤثر نیفتاد. با این ترتیب راهی برای ما باقی نماند جز این که بدون کسب اجازه، کشور محل اقامت خود را ترک گوئیم و این کار چند روز پس از دریافت نامه بورو به ما صورت گرفت. سغائی و من برلین شرقی را پشت سر گذاشتیم. اما برای قاسمی وسیله فراهم نیامد. او در المان دموکراتیک تا چندین ماه بعد از آن باقی ماند. مقامات یک کشور سوسیالیستی حق نداشتند ما را به اقامت اجباری وادار کنند ولی مخالفت مقامات شوروی و به تبعیت از آنها مخالفت بوروی کمیته مرکزی آنها را به این عمل ناپسند واداشت. آنها اجازه خروج را از ما دریغ کردند و ما ناچار به راه غیر قانونی متوسّل شدیم. بوروی کمیته مرکزی یکی دو هفته پس از خروج ما دو نفر، اطلاعیه صادر کرد و در آن چنین نوشت:

«مقارن این ایام رفقای سه گانه در نزد مقامات دولتی کشور اقامتگاه خود برای خروج از این کشور و رفتن به نقطه دیگر اقدام کردند. بدیهی است که حزب ما با خروج این رفقاء از لحاظ مسئولیتی که در مورد آنها داشته است نمی توانست موافقت کند ولی در عین حال نه حزب و نه مقامات یک کشور سوسیالیستی به هیچوجه طرفدار اقامت اجباری احدی در محلی نبوده و نیستند. از آنجا که این رفقاء حزب را متهّم کرده بودند که گویا می خواهد آنها را از کشور اقامتگاه شان خارج سازد و تحویل دشمن بدهد، برای این که این اتهام فجیع وارد نشود، حزب در

عین حال موافقت خود را با اخراج این افراد متذکر شد که آنها داوطلبانه بودن این خروج را تصریح کنند. ولی دو تن از آنان (رفقاء فروتن و سغانی) بدون اطلاع مقام حزبی و مقامات دولتی کشور اقامتگاه، از طریقی که بر ما معلوم نیست خارج شدند» («اسناد و دیدگاه ها»، ص. ۵۵۰)

اعلامیه صاف و ساده دروغ می گوید وقتی از طریق خروج ما اظهار بی اطلاعی می کند. دو جوان دانشجویی که برای خروج ما به برلین آمدند، هر دو به فاصله کمی دستگیر شدند و حتماً جریان را در بازپرسی گفته بودند که به اطلاع بورو نیز رسیده بود. بورو دقیقاً می دانست ما چگونه و از چه طریقی کشور اقامتگاه را رها کرده ایم. مضحک تر این که اعلامیه از رفقاء می خواهد داوطلبانه بودن خروج خود را تصریح کنند. مراجعه این رفقاء به حزب سوسیالیست متحده و سپس مذاکره با نمایندگان این حزب در ۹ نومبر، دلیل متقن و موثقی برخواست داوطلبانه آنها از کشور اقامتگاه است. حالا بورو پس از آن که دو تن از رفقاء محل اقامت خود را ترک کرده اند، به آنها اجازه خروج می دهد آنهم به شرط آنکه داوطلبانه بودن خروج خود را تصریح کنند. آیا این دال بر آن نیست که بوروی کمیته مرکزی با مغز خود نمی اندیشد و با فکر خود عمل نمی کند و ناگزیر است چنین دسته گل هائی به آب دهد؟

کیانوری در صفحه ۴۳۷ خاطرات خود درباره خروج ما از کشور اقامتگاه مطالبی سرهم بندی کرده که اگر از واقعیت نامه من به او صرف نظر کنیم یک کلمه درست در آن یافت نمی شود.

«بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند. چون فکر می کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به المان غربی را داد و مقامات المان دموکراتیک بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن که مقداری کم عقل تر بود تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به المان غربی را نخواهند داد، لذا طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های المان غربی به المان دموکراتیک آمد، پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن با الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلین شرقی به برلین غربی رفت. آن پسرک نیز چون پاسپورت نداشت گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت من تو را به عنوان یک انسان قبول دارم. این فرد هیچ تقصیری نداشته کاری بکن که آزاد شود، من نیز با رفقای المانی صحبت کردم و گفتم که این طفلک جوان کم سن و سالی است که گول اینها را خورده است. آنها هم او را یک ماه محکوم کردند. آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی سغانی نیز اجازه رسمی گرفت به المان غربی رفت و به آنها پیوست» (تکیه از من - ف)

به راستی رفتار، گفتار و شیوه های مبارزه زشت هواداران امپریالیسم شوروی چقدر همانند است. آنها برای پوشانیدن چهره سیاه و پلید مقامات شوروی از هیچ شیوه ناپسندی روی بر نمی تابند. به راستی باید از خوی انسانی بی بهره بود برای آنکه با علم به دروغ گفتن این همه دروغ بافت؛ بررسی کنیم:

۱- کم عقلی فروتن!

من در اینجا دآوری را به خواننده این سطور می سپارم. فرض کنید کسی می خواهد از جمهوری اسلامی ایران خارج شود. خروج او از کشور به سهولت، بلادرنگ و با اجازه مقامات جمهوری اسلامی امکان پذیر است. آیا هیچ

دیوانه ای را می توان یافت که خروج غیر قانونی با گذرنامه جعلی را به قیمت خطرهای غیر مترقبه، ترجیح دهد؟ آیا رجحان نهادن خروج مجاز از کشور به خروج بدون اجازه و غیرقانونی عقل لازم دارد؟ در میان رفقای سه گانه فقط من با گذرنامه جعلی از مرز برلین گذشتم و اگر به اینکار متوسل شدم برای آن بود که مقامات شوروی و به تبع آنها حزب سوسیالیست متحده آلمان و حزب توده با خروج من (و ما) از مهاجرت، به شدت مخالف بودند و من یا باید در مهاجرت در آلمان شرقی می ماندم و تسلیم خواست شوروی می شدم و یا خطر دستگیری و زندان را به جان می خریدم و از طریق غیر مجاز خود را به مبارزان دیگر می رسانیدم. برای من، در تلاش برای خروج از آلمان شرقی راهی جز این وجود نداشت. در حاشیه اضافه کنم که همین کیانوری پس از خروج من همه جا شایع کرد که فروتن در اتومبیل سفارت چین که پرچم دولتی بر روی آن در اهتزاز بود از مرز برلین گذشته است. آیا مقام و منزلت انسانی اجازه می دهد که انسان تا این درجه خود را تنزل دهد برای آن که رفتار ناپسند امپریالیستی را در سایه بگذارد؟

۲ - چگونگی خروج من از آلمان دموکراتیک

بنابر کیانوری نخست قاسمی «رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دموکراتیک بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت». بعد فروتن که کم عقل تر بود به طور غیر مجاز از مرز گذشت و دست آخر سغانی «اجازه رسمی گرفت به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست». این مطالب سر سوزنی بر واقعیت منطبق نیست. مپ ندارید که او از جریان عزیمت ما بی اطلاع است، او به تمام جزئیات وارد است. با وجود این حقیقت را بی محابا دگرگون می کند.

سغانی فردی بود که روز ۳۰ نوامبر ۱۹۶۵ به برلین غربی رفت آنهم نه با اجازه رسمی، که این اجازه را از هر سه نفر دریغ کردند بلکه با گذرنامه شخصی خودش. سغانی با نام اصلی خود در انستیتوی اقتصاد لایپزیک به کار اشتغال داشت، نشانی محل سکونت و وضع خانوادگی اش بر پولیس آلمان شرقی معلوم بود. سغانی در یکی از سالهای پیش از کودتای مرداد به علت بیماری قلبی با اجازه ستاد ارتش و گذرنامه رسمی برای درمان به فرانسه رفت. در زمان اقامت او در این کشور، کودتا به وقوع پیوست و برای او امکان بازگشت به ایران دیگر وجود نداشت. به کمک حزب به مجارستان رفت و در آنجا، اگر اشتباه نمی کنم، تحت عمل جراحی قرار گرفت و پس از بهبودی راهی آلمان شرقی شد و در آنجا ماندگار گردید. روز ۳۰ نوامبر سغانی با گذرنامه قدیمی خودش که دیگر اعتبار نداشت به پولیس مرز برلین گفت که برای تعویض یا تمدید گذرنامه می خواهد به کنسولگری ایران در برلین غربی مراجعه کند از آنجا که هویت او، محل سکونت او و خانواده اش و محل کارش معلوم بود بدون اشکال از مرز برلین گذشت و با هواپیما به غرب پرواز کرد.

قاسمی و من نه گذرنامه داشتیم و نه با نام واقعی خود می زیستیم. برای خروج، ناگزیر می بایستی به طریق غیر مجاز دست می زدیم. روز اول دسامبر ۱۹۶۵ دو جوان دانشجوی با دو گذرنامه جعلی کوشیدند وارد برلین شرقی شوند، این گذرنامه ها را در اختیار قاسمی و من قرار دادند تا ما بتوانیم از مرز عبور کنیم، آنها نیز با گذرنامه های اصلی خود که همراه داشتند می توانستند از آلمان شرقی خارج شوند. گذرنامه ها، متأسفانه، آنقدر خراب، مندرس و بدنما بود که توجه هر بیننده ناواردی را، تا چه رسد به توجه پولیس، جلب می کرد. هر دو دانشجوی با چنین گذرنامه هایی در فاصله زمانی کوتاه، یکی پس از دیگری وارد نقطه مرزی برلین در فریدریش شتراسه شدند. یکی از آن دو توانست به برلین شرقی راه یابد. گذرنامه دیگر به نظر پولیس مشکوک آمد، به او اجازه ورود نداد و در ضمن

به نقطه مرزی دیگر، «چک پوینت چارلی» اطلاع داد که این فرد را در صورت مراجعه، دستگیر کنند و چنین نیز شد. بدین ترتیب یکی از دو دانشجو بدون آن که بتواند از مرز برلین بگذرد، گیر افتاد.

در برلین قاسمی و من با بی صبری در انتظار گذرنامه وقت می گذرانیدیم. از گذرنامه ای که به دست ما رسید، من استفاده کردم. عکس گذرنامه را تغییر دادم و از مرز گذشتم. معمولاً کنترل گذرنامه هنگام ورود به برلین دقیقتر انجام می گرفت تا در موقع خروج. من نفر دومی بودم که روز اول دسمبر نزدیک غروب آفتاب از چنگ شوروی رستم.

قاسمی به علت نداشتن گذرنامه نتوانست همراه من بیاید و در لایپزیک ماند. چند ماه بعد در مه ۱۹۶۶ او و همسرش را با دو کودک خرد سال و دخترش را که آخرین امتحانات پزشکی خود را می گذرانید از المان شرقی اخراج کردند بدون توجه به این که این خانواده بدون داشتن گذرنامه، بدون وسیله مالی کجا می تواند برود، چه می تواند بکند؟

آن دانشجویی نیز، که توانسته بود وارد برلین شرقی شود هنگام خروج از المان شرقی دستگیر شد با آن که گذرنامه رسمی و واقعی خود را به مأمورین ارائه داد. دلیل دستگیری او این بود که ورقه ای را که پولیس هنگام ورود به برلین همراه گذرنامه می کرد، دیگر در اختیار نداشت چون آن ورقه ضمیمه گذرنامه جعلی من شده بود.

داستان از این قرار است: هر تازه واردی به برلین شرقی حق نداشت بیش از ۲۴ ساعت در المان شرقی بماند و در همان حال می بایست لااقل بیست مارک (غربی) طی این مدت هزینه کند. پولیس مرزی ورقه ای که در آن زمان، ساعت ورود ثبت می شد ضمیمه گذرنامه می کرد که مسافر موقع خروج باید آن را به مأمورین مرزی ارائه می داد. آن جوان فداکار این ورقه را که ضمیمه گذرنامه جعلی من شده بود نتوانست ارائه دهد و دستگیر شد. او تصور می کرد ممکن است مشکل ورقه را بدین گونه حل کرد که نه از مرز برلین که از مرز غربی المان شرقی خارج شود. این تصور باطل از آب درآمد.

بدین ترتیب در اثر بی تجربگی و ندانم کاری سران سازمان غرب دو دانشجو بیهوده به زندان افتادند که نه یک ماه بلکه نزدیک به یک سال در زندان ماندند.

حال ببینید کیانوری سرنوشت ما را در غرب چگونه ترسیم کرده است:

«بعد از مدتی «سازمان انقلابی» در کنفرانس دوّم خود که گویا در ایتالیا برگزار شد، احمد قاسمی را هم کنار گذاشت. علت این بود که خسرو روزبه در نامه ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواه و غیره معرفی کرده بود. در نتیجه قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شدند. البته دکتر فروتن که مشکل قاسمی را نداشت انتخاب شد. ولی او خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد. آنها پس از جدائی به همراه عده قلیلی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» را ایجاد کردند که نشریه ای بنام توفان منتشر می کرد و با «سازمان انقلابی» اختلاف شدید داشت. بعد از مدتی با شروع اختلاف البانی و چین بین قاسمی و فروتن نیز اختلاف افتاد. قاسمی طرفدار البانی شد و فروتن هوادار چین ماند و گروه توفان به دو گروه منشعب شد: یکی «توفان» با «ط» «طوفان» و دیگری توفان با «ت» «توفان». تا اینکه بالاخره قاسمی در وضع بسیار بدی در اروپای غربی درگذشت. در یکی از نشریات همین گروه ها، نامه ای از دکتر فروتن چاپ شده بود که بسیار جالب است و شیوه رفتار دارودسته سازمان انقلابی را با آنها نشان می دهد. فروتن در این نامه نوشته بود، این آقایان که

از ما دعوت کردند از نازی ها بدترند. آنها یک ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ امکالی در خانه ای گذاشتند و ما نمی دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم، تا بالاخره نامه ای برای یک آشنا نوشتیم و او مقداری پول برای ما فرستاد». (ص. ۴۳۸)

باور کردنی نیست اگر بگویم که سواى نامه روزبه و درگذشت قاسمی، هیچ مطلب درستی در این گفته نیست: کنفرانس دوّم «سازمان انقلابی» نه در ایتالیا که در بلژیک در دهکده ای نزدیک شهر لی یژ برگزار شد. احمد قاسمی به این علت که موفق نشد همراه فروتن به غرب برود در کنفرانس حضور نداشت تا کنفرانس او را کنار بگذارد. نامه خسرو روزبه در آن موقع مطلقاً مطرح نبود. قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا نشدند بلکه به اتفاق سغائی در آذر ۱۳۴۵ (نومبر یا دسمبر ۱۹۶۶) از این سازمان اخراج گردیدند (به نشریه توده مراجعه شود). بنابر این، این گفته که فروتن خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد نادرست است. اختلاف چین و البانی پس از مرگ مائو در آخرین سالهای دهه هفتاد میلادی بروز کرد و قاسمی در آن زمان حیات نداشت تا طرفدار البانی بشود. فروتن نیز پس از ظهور «تنوری سه دنیا» از سال ۱۹۷۵ با این «تنوری» و با حزب کمونیست چین به مبارزه برخاست که اسناد آن موجود است. بنابر این هواداری فروتن از حزب کمونیست چین بی معنا است. نشریه «توفان» (دوره سوم)، ارگان سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان با «ط» و با «ت» که هر کدام وابسته به گروهی از «سازمان توفان» باشد افسانه است. این نشریه از تابستان سال ۱۹۶۷ به عنوان ماهنامه پا به عرصه وجود گذاشت و بدون وقفه تا پیروزی انقلاب در خارج و پس از آن هفته ای یکبار در تهران انتشار می یافت. در هیچ نشریه ای نامه ای از فروتن دائر بر انتقاد از رفتار ضد انسانی و نکوهیده «سازمان انقلابی» انتشار نیافته است. شاید منظور کیانوری «نامه به رفقاء» است که به قلم قاسمی است و هر دو آن را امضاء کرده ایم. قاسمی و من آشنای پولداری نداشتیم تا از او بخواهیم برای ما پول بفرستد. چنین نامه ای از تراوشات ذهنی کیانوری است. می بینید که در این بیانات کیانوری جرثومه ای از حقیقت هم نیست.

در این کتاب من کوشیده ام برخی از نادرستی های تقریرات کیانوری را نشان دهم و این نادرستی ها به آنچه که من در اینجا آورده ام محدود نمی شود. چنین «خلاف واقع» هائی در سراسر خاطرات کیانوری به چشم می خورد. با این حال چگونه می توان مدعی شد که:

«خاطرات نورالدین کیانوری بر آنست تا بخشی از تاریخ معاصر ایران را، که بیانگر شکل گیری جنبش چپ در ایران بوده... بازگو می کند»

سخن از مهدی تهرانی به میان آمد. کیانوری در «خاطرات» خود گفته است اثر تهرانی را خوانده و از «بسیاری جهات واقع بینانه تر و منصفانه تر (از خاطرات دیگران) است و از نظر آشنائی با جریانهای دهه چهل در اروپا مطالب جالبی دارد» (ص. ۴۲۴). کیانوری در واقع رضایت خاطر خود را از فعالیت تهرانی در طول سالهای متمادی ابراز می دارد و او را تشویق می کند که «شیوه مرضیه» گذشته را همچنان ادامه دهد.

اظهارات تهرانی «واقع بینانه تر و منصفانه تر» است چون او بنابر ناشر «خاطرات» تهرانی با «دقت» به ثبت و ضبط حوادث پرداخته و با «امانت» به مصاحبه گر خود تحویل داده است و در نتیجه در هدفی که دنبال می کند با گفته های کیانوری کاملاً می خواند. در همین موضوع مورد بحث، حافظه تهرانی این اظهارات را ارائه می دهد:

«سازمان انقلابی دو نفر به نام های ایرج سمیعی و رهنما را... برای کمک به فروتن و سغائی به المان شرقی فرستاد. آنها مدرک و گذرنامه های خود را در اختیار فروتن و سغائی گذاشتند و آن دو نفر به این وسیله از المان شرقی خارج شدند. البته سمیعی و رهنما چون دیگر گذرنامه و

مدرک دیگری در اختیار نداشتند قادر به خروج از کشور نبودند و در مرز دو آلمان دستگیر شدند»

«او (قاسمی) شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می کند. حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی هم که از حزب توده دل پرخونی داشت با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزندان به غرب آمد»
(گفتگو با مهدی خانابابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۳۸)

- (۱۳۷)

به جز نام های سمعی و رهنما در این بیانات هیچ حرف راستی نیست. یک مقایسه سطحی با آنچه که در پیش آمد نشان می دهد که تهرانی مانند همپالگی خود کیانوری، مسؤلیت حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی و اتحاد شوروی و خصلت فاشیستی و ضد انسانی رفتار آنها را در اخراج قاسمی و خانواده او با دو کودک خردسال که نه گذرنامه داشتند و نه وسیله مالی، صاف و ساده و با خونسردی می پوشاند. ندیدن رفتار دور از انسانیت اتحاد شوروی و آلمان شرقی را توسط تهرانی چگونه می توان تعبیر و توجیه کرد؟

با جرأت می توانم بگویم که در تمام آنچه که در «خاطرات» تهرانی در ارتباط با من (و قاسمی) آمده به زحمت می توان سخن راستی یافت او حتی در آنچه که شخصاً شاهد یا درگیر آن بوده دقت کافی که سهل است مطلقاً دقت به خرج نداده است. گاهی گفته های او به هذیان مردمانی می ماند که یا تب شدید دارند و یا در عالم هیروت سیر می کنند.

تهرانی در یکجا برآنست که «دومین کنفرانس سازمان انقلابی... ۲۰ روز پیش از آمدن قاسمی به غرب تشکیل شده بود» (همانجا ص. ۱۳۸) و در صفحه بعد «قاسمی ۲۰ روز پس از اختتام کنفرانس دوم به غرب آمد». در جای دیگر این هر دو را فراموش می کند (البته از فرط دقت!) و می گوید «قاسمی یک ماه پس از فرار فروتن و سغائی به غرب آمد» (همانجا ص. ۲۶۵) که هر سه روایت باطل و غلط است. و یا این که:

«قاسمی، فروتن و سغائی با گذرنامه های جعلی که توسط مارکسیست - لنینیست های فرانسوی تهیه شده بود به طور غیر قانونی در فرانسه زندگی می کردند» (ص. ۳۰۴)

تهرانی چه سودی می برد اگر دروغی به این بزرگی بگوید. سغائی و من به محض ورود به پاریس به پولیس مراجعه و تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم و در انتظار قبول تقاضا در پاریس به سر می بردیم که وزارت کشور فرانسه آن را از ما دریغ کرد. قاسمی نیز که چند ماه پس از ما به پاریس رسید به همین سرنوشت دچار شد. اقامت ما در فرانسه قانونی و علنی بود. ما برای تمدید اجازه اقامت سر موقع به پولیس مراجعه می کردیم. این گفته تهرانی نه از خاطرات او است چون خاطره او نمی توانسته وضعی را که وجود نداشته ثبت کند، نه از خواننده های او است چون کسی تا کنون خبری در این باره نه نگاشته و نه از مسموعات او، و گر نه نام راوی را که خلاف حقیقت گفته می آورد. تهرانی چرا چنین مطالبی را و به چه منظوری اختراع کرده و در اثر خود جای داده است؟

درباره زندگی و فعالیت ما در غرب گفته کیانوری را خواندید. این هم از خاطرات تهرانی:

«او (قاسمی) ضمن اشاره به لاشائی و حکمت گفت: «نکته ای را که نمی فهمم و هیچ ربطی به رویونیسم ندارد اینست که این آقایان مبلغ ۳۰۰۰ فرانک کرایه ما را نمی پردازند. همین رفیق حسین (بیژن حکمت) در پاشنه در آپارتمان به دیدن ما آمد. وقتی به او گفتم پیرمرد صاحبخانه آمده کرایه را وصول کند و ما هنوز کرایه را نپرداخته ایم و میدانید سکونت ما هم در اینجا

غیرقانونی است و مدارک اقامت هم نداریم آنوقت رفیق حسین بما می گوید «این پروسه غامضی است» (ص. ۱۴۳)

در این بیانات حتی یک کلمه صحیح هم نمی شود پیدا کرد: کرایه آپارتمان ما را سازمان انقلابی نمی پرداخت، هیچگاه «پیرمرد» صاحبخانه برای وصول اجاره به نزد ما نیامد چون اجاره مرتباً پرداخت می شد، اقامت ما در پاریس قانونی و با اجازه پولیس بود. اضافه کنم سازمان انقلابی از ماه مارچ ۱۹۶۶ به هر یک از ما (فروتن و سغانی) و بعد از آمدن قاسمی به او ماهانه هفتصد فرانک می پرداخت که پس از شش ماه آن را قطع کرد. شاید حافظه تهرانی آنچه را که قاسمی به او گفته درست درنیافته است. آخر ممکن نیست قاسمی چنین مطالب دروغی را با تهرانی در میان گذاشته باشد.

اینجا قبلاً گفتم که کیانوری مرا «کم عقل»، «کم سواد»، «به بن بست رسیده» و از این قبیل اوصاف موصوف کرده است. باید اذعان کنم که تهرانی در تنزل هوش، دانائی و معلومات عمومی من بر استاد خود پیشی گرفته است. همان موقع که جلد اول «خاطرات» تهرانی بیرون آمد و در آن مطالبی خلاف حق و حقیقت خواندم و برایم روشن بود که این همه نادرستی از کجا آب می خورد، تصمیم گرفتم یک سلسله مقالات در بیان حقیقت و اصلاح مطالب نادرست آن بنویسم. مقاله اول را نگاشتم. این مقاله به عللی انتشار نیافت و طبیعتاً مقالاتی نیز نمی توانست به دنبال آن بیاید. پیش از تشریح سیاست شوروی و حزب توده در قبال حوادثی که در اروپای غربی به وقوع پیوسته است، این مقاله را در اینجا می آورم تا همه ببینند و بدانند که انسان تا چه درجه ممکن است فضیلت های انسانی را زیر پا بگذارد:

نگهی از برون به «نگاهی از درون»

اخیراً کتابی تحت عنوان «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» طبع و نشر یافته است. من نمی دانم این خاطرات تا چه اندازه موثق، قابل اطمینان و آموزنده است. ناشر کتاب در مقدمه اطمینان می دهد که «مؤلف ناظری است دقیق با حافظه ای قوی که تحولاتی را که درگیر یا شاهد آن بوده در ذهن خود ثبت کرده است و قدرت انتقالشان را دارد». متأسفانه باید بگویم، لاقلاً در آن حوادثی که خود من درگیر آنها یا از نزدیک شاهد بوده ام نه تنها دقتی در کار نیست، نه تنها حافظه به وظیفه خود عمل نکرده بلکه به عکس همه چیز نادرست و غلط است و مطالب گاهی تا آن حد دگرگون می شوند که صورت رؤیا و افسانه به خود می گیرند.

سخن من البته بر سر آن مطالبی است که مستقیم یا غیر مستقیم با فعالیت سیاسی و زندگی من در ارتباط اند. و این نادرستی ها در جهت آن اطمینانی سیر نمی کند که ناشر کتاب به خوانندگان می دهد. آیا ناشر، مؤلف کتاب را از اعتمادی بیش از آنچه که شاید برخوردار نساخته است؟

هدف من از این نوشته این نیست که مانند دیگران خاطرات خود را به رشته تحریر درآورم هدف من اصلاح اغلاط و نادرستی هائی است که آگاهانه یا ناآگاهانه و از روی بی اطلاعی در این تقریرات راه یافته اند. شاید بتوان امید داشت که ناشر کتاب این اصلاحات را به هر صورتی که صلاح بداند ضمیمه کتاب کند تا لاقلاً در یک رشته از مطالب، درست از نادرست، سره از ناسره باز شناخته شود. البته آزادی بیان به هر کس حق می دهد هر آنچه که می اندیشد یا خاطرات زندگی خود را به رشته تحریر بکشد و در اختیار همگان بگذارد ولی این عقیده را ندارم که آزادی مشوب کردن اذهان و افکار با دروغ و نیرنگ آزادی قابل تقدیس و قابل دفاعی است.

در آنچه که در زیر می آید هیچگونه نظم و ترتیبی مراعات نشده، نظم و ترتیب من صفحات کتاب است فقط در مواردی که اجزاء یک حادثه واحد در صفحاتی چند از یکدیگر جدا شده اند کوشش کرده ام آنها را در یکجا گرد

آورم تا منظره درست و کاملی از آن بدست داده باشم، گاهی نیز اینجا و آنجا برای روشنی بیشتر توضیحاتی افزوده ام اینک من و «نگاهی از درون»

در صفحه ۱۳۸ سؤال و جوابی مطرح شده است به صورت زیر:

«تصور آنها از غرب و زندگی در آن چه بود؟»

قاسمی، فروتن و سغائی می گفتند زمانی که از ایران به شوروی گریخته بودند هنوز فرنگ را ندیده و هر گاه بین آنها بحثی در این زمینه پیش می آمد، طبری و دیگرانی که در دوره دانشجویی در کشورهای غربی زندگی کرده بودند می گفتند فرنگستان دنیای دیگری است و بسیار جالب و دیدنی است. آنها می گفتند با خروج از ایران و رسیدن به باکو گفتیم خُب، آمدیم فرنگ، اما طبری گفت «نه آقا فرنگ اینجا نیست، فرنگ جلوتر است». بعد رسیدیم به مسکو و به دیدن تأثر بالشوی رفتیم و گفتیم، خُب، اینجا فرنگ است طبری باز گفت «نه آقا اینجا فرنگ نیست، فرنگ آن طرف است». وقتی به المان شرقی آمدیم، چکوسلوواکی و کشورهای اروپای شرقی را دیدیم باز از طبری پرسیدیم آقا اینجا دیگر حتماً فرنگ است و او در پاسخ گفت، نه اینجا هم فرنگ نیست، فرنگ پاریس است. تا این که آمدیم پاریس و اکنون خدمت شما هستیم و حالا می شود گفت ما بالاخره فرنگ را دیدیم» (تکیه از من است - فروتن)

از مطالب فوق به وضوح برمی آید که فروتن تا سال ۱۹۶۶ یا ۱۹۶۷ که در محضر مهدی تهرانی در کافه ای در پاریس نشسته بوده نمی دانسته است «فرنگ» چیست، «فرنگ» کجا است و وقتی خود را در ناف پاریس می بیند با خوشحالی زانداالوصفی می گوید حالا فهمیدیم فرنگ کجا است. باید به اطلاع تهرانی و ناشر خاطرات او برسانم که من از دانشجویان اعزامی دوره اول بودم که در مهر [میزان] یا آبان [عقرب] ۱۳۰۷ شمسی برای تحصیل به فرانسه اعزام گردیدم. وقتی ما یکصد نفر دانشجوی به پاریس رسیدیم ما را در «دبیرستان لونی لوگران» جای دادند تا تکلیف هر یک را معین کنند. این دبیرستان در مرکز پاریس نزدیک پانتنون و بولوار سن میشل است. البته به ما گفته بودند که حق نداریم از دبیرستان زیاد دور برویم ولی به هر حال من همراه دیگران در حول و حوش این دبیرستان به سیر و تماشای پرداختم. من سالها در فرانسه به تحصیل اشتغال داشتم. در تیر یا مرداد [اسد] ۱۳۱۶ (۱۹۳۷) دیپلم دکترای خود را با قید «بسیار افتخار آمیز» (Tres honorable) دریافت کردم و انستیتوی شیمی را نیز با مقام یکی از دو شاگرد اول (Ex equo) به پایان بردم و سپس در مرداد ۱۳۱۶ به ایران باز گشتم، در دانشگاه تهران ابتداء با مقام دانشیاری و سپس استادی تا ۱۳۲۷ به تدریس پرداختم. تیراندازی به شاه موجب شد که مرا نیز از دانشگاه کنار بگذارند. من پس از گذراندن چهار سال زندگی شاق و فعالیت مخفی در تهران، در مهر ۱۳۳۱ (نیمه دوم سپتمبر ۱۹۵۲) از طریق عشق آباد (درست توجه کنید از طریق عشق آباد) به مسکو رسیدم و در این سفر قاسمی و بقراطی همراه من بودند و ما سه نفر با مأموریت از جانب هیأت اجراییه حزب توده برای دادن گزارش به دیگر اعضای کمیته مرکزی که در مسکو نشسته بودند راهی این دیار شدیم.

می بینید که من بیش از هشت سال از دوران جوانی را در فرانسه گذرانده ام. در آن زمان همین که امتحانات پایان می پذیرفت و تعطیلات تابستان فرا می رسید چمدان خود را می بستم و برای سیر و سیاحت به نقاط مختلف فرانسه می رفتم. من در آن زمان فرانسه را بهتر از میهن خود می شناختم و این شگفت انگیز نبود. بارها به

پاریس سفر کرده ام، دیدنی های آن را دیده ام. اضافه کنم که سویس فرانسه زبان را می شناختم، مدت کوتاهی در لندن و برخی از شهرهای ساحل جنوبی انگلستان پرسه زده ام.

باز هم می بینید که در دوران جوانی آن چنان «بچه چشم و گوش بسته ای» نبودم که ندانم فرنگ همان پاریس و فرانسه است و فرانسه همان فرنگ. با این حال آیا فکر نمی کنید که تقریرات تهرانی به کلی ساختگی و خلاف حقیقت است؟ می توان فرض کرد که تهرانی از سابقه زندگی من بی اطلاع است، هیچ ایرادی هم بر او وارد نیست. اما چرا باید در مقام بی اطلاعی محض، اطلاعات غلط و من درآوردی درباره دیگری تحویل داد؟ در اینجا صحبت از «دقت» یا «حافظه قوی» بیهوده است نمی توان گفت خوب، بی دقتی شده یا حافظه او را یاری نداده، صحبت بر سر سخنان نامعقولی است که مطلقاً از عالم خیال بر روی کاغذ آمده است.

گذرا این نکته را نیز تذکر دهم که سغانی در سالهای قبل از کودتا به علت بیماری قلبی و با اجازه ستاد ارتش به فرانسه اعزام گردید و تمام مدت را در پاریس اقامت داشت و پس از کودتا مستقیماً از پاریس به مهاجرت شرق آمد.

آیا واقعاً قابل تصور است که فروتن یا دیگران چنین حرف های پوچی را با تهرانی در میان گذاشته باشند یا شاید این سه تن تبانی کرده بودند که مخاطب خود را به مسخره بگیرند؟ اما این صفت نکوهیده در طبع من نیست به خصوص که در آن موقع تهرانی با ما لااقل در ظاهر روشی انسانی داشت. وضع حال و آینده نیز آنچنان فکر ما را مشغول می داشت که امکان پرداختن به چنین بازی هائی را برای ما نمی گذاشت.

نکته دیگر: من فقط دوبار از باکو گذر کرده ام. یک بار در پائیز ۱۳۰۷ که به قصد تحصیل همراه عده کثیری دانشجو و سرپرست به اروپا می رفتیم و یکبار هم هنگام بازگشت از فرانسه در ۱۳۱۶ که مجبور بودم برای رسیدن به تهران از باکو بگذرم. در آن زمان هنوز مسافرت با هواپیما معمول نبود، من هرگز در معیت طبری به باکو و مسکو مسافرت نکرده ام. من سغانی را تا پلنوم چهارم (۱۹۵۶) نمی شناختم، سغانی هرگز از تهران به مسکو سفر نکرد و نمی توانست بکند (نه با من و نه با طبری). من خود، چنان که گفتم از طریق عشق آباد به مسکو رفتم آن هم نه در معیت طبری که سالها پیش از آن در مسکو اقامت گزیده بود. خوب، بفرمائید این مسافرت جمعی چهارگانه (سغانی، طبری، فروتن و قاسمی) چگونه و در چه تاریخی ممکن بود به وقوع پیوسته باشد؟ اینها همه داستان «خسن و خسین هر سه دختران مغاویه اند» را بیاد می آورد. اگر غرضی در کار نباشد آیا نباید گفت که تهرانی فقط این مسافرت را در خواب دیده و آن را حقیقت پنداشته و بدتر این که به مثابه واقعیتی مسلم در «خاطرات» خود آورده است؟

طبری دوران جوانی خود را در ایران گذرانده و در تهران تحصیل می کرده است. او «دوره دانشجویی را در کشورهای غرب زندگی» نکرده است. او را در سنین جوانی به جمع ۵۳ نفر جلب کردند، در ۱۳۱۶ به زندان افتاد، در ۱۳۲۰ آزاد شد و در حزب توده به فعالیت پرداخت. پس از آذر ۲۵ یکبار خود را به باکو و مسکو رسانید ولی او را به تهران برگردانیدند. دفعه دوم در اواخر ۱۳۲۷ پس از تیراندازی به شاه دوباره رهسپار مسکو شد و تا ۱۹۵۷ در آنجا اقامت داشت و از آنجا به المان دموکراتیک نقل مکان کرد. اگر اشتباه نمی کنم طبری خود هرگز پاریس را ندیده بود تا بتواند دیگران را در مسأله «فرنگ» ارشاد کند. این ادعا که طبری دوره دانشجویی را در کشورهای غرب زندگی کرده از بیخ و بن بی اساس است.

یک اصلاح کوچک دیگر: فروتن و قاسمی به مسکو «نگریختند». در تابستان سال ۱۳۳۱ هیأت اجراییه تصمیم گرفت هیأتی مرکب از بقراطی، فروتن و قاسمی را به مسکو بفرستد تا گزارشی از وضع ایران و حزب به اطلاع

اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو برسانند و پس از بحث و تبادل نظر با رهنمودهایی به ایران بازگردند. در عین حال پنج تن از اعضای هیأت اجراییه در جلسه ای بدون حضور قاسمی و فروتن نامه ای به رادمنش و مقامات شوروی نوشتند که از مراجعت این دو تن به ایران جلوگیری به عمل آید. در واقع قاسمی و فروتن هر دو چنین می پنداشتند که به ایران باز خواهند گشت و برای بازگشت در نزد مقامات شوروی اصرار ورزیدند. متأسفانه بر من معلوم نیست تحت تأثیر آن نامه یا مستقل از آن، مقامات شوروی ما را از بازگشت منع کردند به این عنوان که «ما نمی خواهیم شما را تحویل زندان مصدق بدهیم» در حالی که مراجعت ما به ایران در آن تاریخ (اواخر ۱۳۳۱) خطری در بر نداشت. ما در حین مسافرت به اتحاد شوروی، در مشهد به وجود چنین نامه ای در نزد بقراتی پی بردیم و از او خواستیم که برای اطلاع آن را در اختیار ما بگذارد، بقراتی نامه را پاره کرد تا ما بر مضمون آن وقوف نیابیم. به این نامه در پلنوم چهارم اشاره ای رفت ولی مانند بسیاری مسائل دیگر و مسائلی گاهی مهمتر از آن، در چاه ویل افتاد. اندکی کمتر از یک سال بعد کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد و بازگشت ما عملاً منتهی شد.

باری، سختم بر سر اینست که مسافرت قاسمی و فروتن (به همراهی بقراتی و نه سغائی و طبری) آنهم نه از راه باکو بلکه از طریق عشق آباد طبق تصمیم هیأت اجراییه برای انجام مأموریتی حزبی صورت گرفت. فکر نمی کنم فعل «گریختن» بازتاب واقعیت باشد.

تهرانی فرار (و واقعاً فرار برانزده است) اسکندری را به پاریس پس از شکست آذربایجان (اواخر ۱۳۲۵ یا اوایل ۲۶) که موجبی و سببی بر آن متصور نبود آنهم با گذرنامه دیپلماتیک «گریختن» نمی نامد. او مسافرت رادمنش یا طبری را به مسکو برای آن که در چنگال رژیم شاه گرفتار نیاید «گریختن» تلقی نمی کند و در این مورد حق هم با او است، او از اسکندری پیوسته با احترام یاد می کند، خاطرات «پربرار و آموزنده»!! او را می ستاید. او برای آخرین بار که به ملاقات او می رود به احترام دوزانو در برابر او می نشیند و از «افاضات» او بهره مند می گردد اما همین که کار به قاسمی و فروتن می رسد یکباره لحن او آهنگ دیگری به خود می گیرد و سخنان نامعقولی به هم می بافت برای آن که این لحن خود را جا بیندازد. به راستی چرا چنین است؟ تهرانی که با فروتن و قاسمی «پدرکشتگی» ندارد، پس این کینه و بیزاری از کجا است؟

بیاد می آورم «کیهان لندن» را که در یکی از شماره های سال گذشته خود (۶۷ یا اوایل ۶۸) طی مقاله ای مفصل داستان پناه بردن دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق را به حزب توده ایران و سپس چگونگی لو رفتن او را مطرح ساخته بود که سراسر آن دروغ و ساختگی بود و اعتراض بسیاری از خوانندگان را برانگیخت. در این مقاله آمده است که مسأله تحویل دادن دکتر فاطمی به مقامات کودتا در هیأت اجراییه حزب در ایران مورد بحث قرار گرفت و فروتن و قاسمی به آن رأی موافق دادند، ثنّف بر آدمیان پست و فرومایه! آخر فروتن و قاسمی در زمان کودتا و مخفی شدن دکتر فاطمی در ایران نبودند تا در جلسه هیأت اجراییه شرکت کنند و رأی به موافقت یا مخالفت بدهند. من با دوستی این دروغ بزرگ را در میان گذاشتم و دلایل آن را بیان داشتم و هم مراتب را طی نامه ای کوتاه به اطلاع کیهان رسانید. این هفته نامه اعتراضات بسیاری را در مورد مقاله مزبور منعکس ساخت ولی از درج خبر مربوط به رأی قاسمی و فروتن خودداری ورزید.

یکبار دیگر به این سؤال و جواب «خاطرات» خیره می شوم و از خود می پرسم شأن نزول آن چیست. چه تجربه گرانبهائی در این سخنان نهفته است که جوانان باید از آن بیاموزند؟ همسویی میان مقاله کیهان لندن و تقریرات تهرانی از نظر پنهان نیست یکی ناجوانمردانه و به دروغ اتهام سیاسی و اخلاقی می بندد و دیگری قاسمی و

فروتن را تا سرحد مردمان عامی و امی که هر را از بر نمی شناسند تنزل می دهد و هر دو خلاف حقیقت رقم می زنند. به راستی چرا افرادی در جاها و مقام های متفاوت اینقدر به پروپای قاسمی و فروتن می پیچند؟ هفته نامه کیهان در یکی از شماره های اخیر خود مدعی می شود: «ما می کوشیم خبرها را چنان بدهیم که روی داده اند» (شماره ۴۷۵ مهر ماه ۷۲)

آیا خبر دستگیری دکتر فاطمی آنچنان آمده که در واقعیت روی داده است؟

(پایان مقاله)

نبرد آشکار و دامنه داری که در سالهای دهه چهل شمسی در جنبش کمونیستی جهانی درگرفت، در جوانان روح شورش و عصیان دمید و آنها را به سوی افکار و فعالیتهای انقلابی سوق داد که قیام جوانان در پاریس در تابستان ۱۹۶۸ نموداری از آن بود. اتحاد شوروی، به خصوص پس از تجاوز وحشیانه اش به چکوسلواکی که او را در انزوای کامل انداخت و حزب توده ایران که خود را درست در خدمت منافع و مصالح شوروی گذاشته بود، آری این هر دو در موقعیت دشواری قرار گرفتند. جوانان ایرانی که در کشورهای غرب از حزب توده جدا شدند و در آغاز به دنبال احیاء حزب طبقه کارگر ایران رفتند، مبارزه با رویزیونیسم و افشاء ماهیت اتحاد شوروی را در سرلوحه کار خود قرار دادند. اکثریت جوانان که در «سازمان انقلابی حزب توده ایران» گرد آمدند در پی تحقق چنین برنامه ای بودند.

برای مقابله با این وضع حزب توده عاملان خود را به درون سازمان ها و گروه هائی که شکل می گرفتند می فرستاد که برخی نیز در رهبری آنها جایی برای خود می یافتند. در همان حال حزب توده با تلقین مقامات شوروی این نیرنگ را به کار بست که افرادی را از حزب اخراج کند تا آنها با تظاهر به این امر که به علت مخالفت با مشی رهبری از حزب اخراج شده اند و با انتقاد از حزب، در مواردی نیز با نثار دشنام و ناسزا به کامبخش و کیانوری، اعتماد افراد و گروه ها را به دست آورند و آنگاه با فراغت بال در خدمت امیال مقامات شوروی قرار گیرند. وظیفه آنها این بود تا آنجا که بتوانند از تبلیغات و افشاءگری به ضد رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی، از احیاء حزب طبقه کارگر، حزبی که در برابر حزب توده قد علم کند جلوگیری و در صورت توانائی، سازمان ها و گروه های متشکل را درهم ریزند، آنها را به انشعاب بکشانند و یا آن که آنها را از راه صحیح منحرف ساخته، به بیراهه بیندازند. نخستین کسی که این تکتیک شامل حالش شد، کشاورز بود. پس از او افرادی دیگر با همین ترفند در غرب و در ایران به ستونهای سیاست شوروی تبدیل شدند. به عنوان نمونه می توانم از حسن نظری و عنایت رضا نام ببرم. فرد دیگری که خود شاهد آن بودم و به اخراج او نیز رأی دادم همین مهدی تهرانی است.

من تهرانی را یکی دوبار در برلین شرقی ملاقات کرده بودم ولی هنوز شناخت درستی از او نداشتم. در یکی از جلسات شعبه ایران (رادمنش، فروتن، کیانوری) کیانوری مدارکی به جلسه ارائه داد دال بر این که تهرانی در ارتباط با خرید حروف چاپ از انگلستان، اسنادی جعل کرده و امضای جعلی در زیر آنها گذاشته است. این مجمل و عصاره بیاناتی است که کیانوری به اطلاع جلسه رسانید. پس از آن پیشنهاد اخراج تهرانی را داد که با آن موافقت شد. من نیز به آن رأی دادم. بعدها تهرانی یک بار با من درباره اخراج خود از حزب، آنهم به طور گذرا صحبت کرد ولی در جایی دیگر سخنی از آن بمیان نیاورد و حتی در خاطرات خود نیز، تا آنجا که حافظه ام یاری می دهد، از آن یاد نکرده است.

بدیهی است وقتی حزب کسی را اخراج می کند، دست او را برای انتقاد از حزب و تندى و پرخاشى نسبت به برخی از اعضای حزب و رهبری باز می گذارد. تهرانی با استفاده از همین وسیله توانست در هر سازمانی، خواه سیاسی

(سازمان انقلابی، سازمان توفان، چریکها، مجاهدین...) خواه توده ئی (کنفدراسیون) مستقیم یا با دست دست آموزان خود نفوذ کند، آنها را از خط صحیح منحرف سازد (سازمان انقلابی) یا به انشعاب بکشد (سازمان انقلابی، کنفدراسیون و ...).

مهدی تهرانی نخود هر آشی است، در همه جا حاضر است، در تمام اعمال و فعالیت هائی که از جانب نیروهای مختلف صورت می پذیرد شرکت دارد. این حقیقت در سراسر خاطرات او نیز مانند خاری در چشم می خلد. آنچه که از خاطرات او می توان بیرون کشید، آن است که فکر و عمل او، سراسر فعالیت او در جهت منویات و تمایلات اتحاد شوروی و حزب توده سیر می کند. او هر جا صدائی به ضد رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم برمی خاست به شکلی آن را خاموش می کرد، هر جا سازمانی در برابر حزب توده قد بر می افراشت آن را به طریقی از میان بر می داشت یا از توان می انداخت. تهرانی اهل سازندگی نیست، هنر او در ویرانگری است. خاطرات تهرانی، خلاف نظر ناشر آن، یک نمونه بدمواری است از این جهت که به خوانندگان خود می آموزد به هیچ چیز پای بند نباشند، بر هیچ اندیشه و عقیده ای پای فشارند، همه جا باشند و هیچ جا نباشند، در هر معرکه ای وارد شوند اما برای آن که آن را برهم زنند. هیچ آموزشی زیانبارتر از موعظه درباره بی ثباتی و ناستواری نیست. خاطرات تهرانی یک چنین موعظه ای است که باید گوش ها را بر شنیدن آن بست. در جایی این اندیشه نغز و پر مغز را خواندم که:

هدف زندگی پاسداری از خاکستر نیست

هنر، در شعله ور نگاه داشتن آتش زندگی است

تهرانی نه تنها پاسدار خاکستر است که خاموش کننده آتش زندگی نیز هست.

باید متذکر شوم که تهرانی در ظاهر با ما سه نفر سر مهربانی داشت، می گویم در ظاهر چون در باطنش غیب نمی دانم. وقتی در تابستان ۱۹۶۶ (و نه در ۱۹۶۷ آنگونه که خود او در خاطراتش آورده) در پاریس به دیدن ما آمد، ما وضع خود و رفتار سازمان انقلابی را برای او توضیح دادیم و گفتیم این سازمان به زودی ماهیانه ای را که برای ما مقرر داشته قطع خواهد کرد. از او پرسیدیم: آیا این امکان هست که ترجمه آثار مائو را مقامات چینی به ما واگذار کنند تا ما بتوانیم با درآمد ترجمه چرخ زندگی خود را بگردانیم؟ در جواب گفت: شما آماده اید این آثار را ترجمه کنید؟ چون جواب مثبت شنید، در دم از آثار چهار جلدی مائوتسه دون دوپست تا سیصد صفحه را تعیین کرد که پس از ترجمه برای بخش فارسی شعبه مطبوعات خارجی در پکن (شاید هم به آدرس خود او) بفرستیم. بدین ترتیب ممر درآمدی برای یک زندگی محقر برای ما فراهم آمد. همین پیشنهاد را قبلاً به رهبری «سازمان انقلابی» داده بودیم، به ما گفتند چینی ها خود مترجمین بسیار خوبی دارند و آنها را به ترجمه ما نیازی نیست و معلوم شد که دروغ گفته اند و این دروغ با رفتاری که آنها در قبال ما درپیش گرفتند و مقرری ماهیانه ما را نیز قطع کردند در خور تأمل است. ۳. ما (قاسمی و فروتن) بعدها در نشریه ای با عنوان «نامه به رفقاء» که به قلم قاسمی است و کیانوری به غلط آن را نامه من پنداشته، رفتار این نابکاران را که قصد نابود کردن ما را داشتند انتشار دادیم که اخیراً بنگاهی به نام «انتشارات سورخ» (!؟) آن را تجدید چاپ کرده است.

ظرف مدت کوتاهی ترجمه آن بخش از آثار مائو را که تهرانی تعیین کرده بود را به پایان بردیم و به پکن فرستادیم. اما حق الترجمة فوراً به دست ما نرسید و عناصر «انقلابی» انواع و اقسام اشکال و ایراد تراشیدند. بر اثر نداشتن هیچگونه درآمد، چهره مرگ را با داسش در برابر خود دیدیم. ولی به هر حال تهرانی این وسیله را در اختیار ما گذاشت.

در تابستان ۱۹۶۷ تهرانی بار دیگر به پاریس آمد. ما دیگر در آپارتمانی که قبلاً در اجاره داشتیم نبودیم. قاسمی و من در دو اطاق کوچک ارزان، در مهمانخانه ای در پرسروصدا ترین نقطه پاریس که شب خواب را از من می ربود، به سر می بردیم و زندگی بخور و نمیری داشتیم. تهرانی دو یا سه بار قرار دیدار خود را با ما در رستورانی گذشت و ما هر بار برای آن که سربار نشویم شام مختصری می خوردیم و به میعادگاه می رفتیم، ولی او با سماجت - البته از روی مهربانی - ما را وامی داشت غذائی را که علی رغم میل ما سفارش می داد صرف کنیم. این مهربانی ها هنوز از خاطر من نرفته است.

داوری من درباره کسانی که با سیاست و فعالیت اجتماعی سروکار دارند بر این اساس نیست که آنها محبت و مهربانی خود را از من دریغ نداشته اند؛ داوری من بر اساس موضعی است که آنها در قبال طبقه کارگر و آمل و اهداف آن اتخاذ می کنند. از دیدگاه من این یگانه مأخذ صحیح ارزیابی از کسانی است که وارد گود سیاست و فعالیت اجتماعی اند. تهرانی از این دیدگاه نمره اش صفر که سهل است، منهای بینهایت است.

۱ - (متن کامل اعلامیه)

رفقای حزبی! مبارزان راه انقلاب!

امروز هر عضو حزب توده ایران هر مارکسیست - لنینیست و هر میهن پرست آگاه از این که نقش حزب توده ایران در صحنه سیاسی میهن ما روز به روز به کاهش می گراید در رنج است. مردم ایران به حق انتظار دارند که حزب توده ایران به عنوان حزب طبقه کارگر بتواند مایه پیوند همه نیروهای ملی و دموکراتیک باشد و مبارزه نجاتبخش ملت را به یاری همه این نیروها به پیروزی هدایت کند. ولی متأسفانه اینک چندین سال است که تاریخ هیچ گونه موفقیت جالبی در زمینه مبارزات روزانه و سیاسی و در زمینه ایدئولوژیک و سازمانی به نام حزب توده ایران ثبت نکرده است. چرا چنین است؟

بدیهی است که اگر سازمانی با مغز خود کار کند و خدمتگزار صدیق خلق باشد از هر اشتباه و شکستی درسی خواهد آموخت و سرانجام راه پیروزی را خواهد یافت. ولی عیب اصلی در آنجاست که گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران از یاد برده اند که قبل از همه در برابر خلق ایران مسؤوند. اینان مستقلانه اندیشه و عمل نمی کنند و به دیگران نیز امکان اندیشه و عمل مستقل نمی دهند. به ویژه در سالهای اخیر این پدیده قوت و وسعت یافته است و مانند بیماری نهان و دردناکی روز به روز بیشتر نیروی کمیته مرکزی حزب توده ایران را به عنوان دستگاه رهبری از وی سلب کرده و می کند. آخرین پلنوم کمیته مرکزی (پلنوم یازدهم در بهمن ۱۳۴۳) بیش از همه مظهری از این واقعیت تأثر انگیز بود و ثابت کرد که این بیمار اصولاً در پی درمان نیست و از این جهت علاج ناپذیر است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با انواع وسائل می کوشند که اعضای حزب و عموم مردم را از مداخله در سرنوشت خویش و ملت ایران بازدارند. پوشیده داشتن واقعیاتی که نشان دهنده دنباله روی و خط مشی اپورتونیستی و رویزیونیستی آنهاست، جعل و تحریف اسناد جنبش کمونیستی و کارگری جهانی، مغالطه در استدلالات، تحدید دموکراسی اعمال فشار مادی و روحی از شیوه های رایج آنان است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با توسل به همین شیوه ها یک خط مشی غیر انقلابی و رویزیونیستی را بر حزب توده ایران تحمیل کرده اند. اینان خلاف آنچه به زبان می آرند به نیروی خلق ایمان ندارند و بدین

جهت از درگیری با دشمن می هراسند. اینان به جای این که خلق را برای نبرد نهائی تجهیز کنند و به راه سرنگونی قهر آمیز شاه و هیأت حاکمه بیندازند، منتظر حوادث معجزاثری هستند که حکومت را از دست غاصبان کنونی از راه مسالمت آمیز بیرون آرد و دری بر روی حزب توده ایران بگشاید. اینان در برابر مانورها و رفرم های عوامفریبانه شاه و هیأت حاکمه - که در واقع به منظور تحکیم مواضع اصلی ارتجاع و امپریالیسم و حمله در قلب جبهه صورت می گیرد - در موضع کاملاً اپورتونیستی افتاده اند. باین معنی که با تکیه بر روی «جنبه مثبت عینی» اقدامات شاه، مردم ایران را عملاً به تأیید آنها و بالنتیجه در جهت منظور شاه و امپریالیست ها سوق می دهند. عبارات آنها مبهم و آراسته به تعبیرات مارکسیستی است ولی مضمون تبلیغات آنها فقط یک نتیجه روشن می تواند داشته باشد و آن اپورتونیسم است.

بسیار تأثر انگیز و دردناک است که حزب توده ایران خلاف افکار عمومی میهن ما و خلاف بسیاری از سازمان ها و احزاب دموکراتیک ایران تا امروز لزوم سرنگونی قهر آمیز شاه و هیأت حاکمه را در خط مشی تبلیغاتی و سازمانی خود وارد نکرده است. البته پس از مدتها دودلی و تردید بالاخره تحت فشار افکار عمومی و افراد حزبی پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران از لزوم سرنگونی قهرآمیز شاه و هیأت حاکمه در قطعنامه سیاسی خود ذکری به عمل آورده است ولی از آنجا که گردانندگان رهبری حزب توده ایران اعتقادی به این اصل ندارند امر مذکور را در اثر قیود و شروط گوناگونی تعلیق به محال کرده اند. به جرأت می توان گفت که اینان دیری است که پرچم انقلاب ایران را به دور انداخته اند.

از آنجا که سرنوشت حزب توده ایران با سرنوشت نهضت نجاتبخش ایران پیوند دارد، وجدان اجتماعی هر عضو حزب، هر فرد مارکسیست - لنینیست و هر میهن پرست آگاه حکم می کند که به این سرنوشت بیندیشد.

ما امضاء کنندگان زیرین اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران تأمین آزادی اندیشه و بسط ابتکار توده های حزبی و تنظیم یک خط مشی انقلابی بر اساس مطالعه مارکسیستی اوضاع ایران و جهان را نخستین قدم در راه احیای حزب انقلابی توده ایران می شماریم و وظیفه خود و همه اعضاء حزب و همه مارکسیست - لنینیست ها می دانیم که پرچم مقدس این مبارزه را برافرازیم. ما به این منظور طرحی برای خط مشی انقلابی تحت عنوان «نکاتی چند در باره اوضاع ایران و وظائف حزب انقلابی طبقه کارگر» و اعلامیه ای برای ارانه راه سازمانی احیای حزب انقلابی توده ایران تنظیم کرده ایم که به دست اعضاء حزب و سایر هموطنان خواهد رسید. ما یقین داریم که نه فقط اکثریت اعضاء کنونی حزب و همه مارکسیست - لنینیست ها و نیز همه مبارزان ضد امپریالیست ایران با اصول این خط مشی موافقت دارند بلکه عده دیگری از اعضاء کمیته مرکزی نیز از این خط مشی استقبال خواهند کرد. هیچ قید و بند بوروکراتیکی نمی تواند و نباید ما را از اقدام جسورانه و بندگانسل در راه احیای حزب انقلابی توده ایران باز دارد. باید با مغز خود و با تکیه بر عمل نهضت انقلابی ایران و جهان کار کرد. باید به ابتکار توده مردم در یافتن راه های متنوع مبارزه میدان داد.

ما از همه اعضاء حزب توده ایران و همه مارکسیست - لنینیست های ایران دعوت می کنیم که به احیای حزب انقلابی توده ایران برخیزند. ما دو سند مذکور را به عنوان پایه ای برای وحدت و تشکل کلیه مارکسیست - لنینیست های ایران تنظیم کرده ایم تا این که تشریک مساعی همه رفقا و نیز تجارب روزانه ما آنها را تکمیل کند. راهی که ما در پیش داریم بس دشوار و طولانی است. ولی راه دیگری جز آن نیست.

ما یقین داریم که رژیم شاه و هر رژیم دیگر دست نشاندۀ امپریالیسم سرانجامی جز شکست رسوا نخواهد داشت و این شکست نصیب کسانی نیز خواهد شد که با اتخاذ خط مشی غیر انقلابی و اپورتونیستی از مبارزۀ انقلابی با این رژیم باز ایستاده اند.

اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران
عباس سغانی - غلامحسین فروتن - احمد قاسمی
شهریور ماه ۱۳۴۴

۲ - دو سند از احمد قاسمی که مربوط به همان سالهای ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ و نمایانگر رابطه ما با بوروی کمیته مرکزی و حزب سوسیالیست متحدۀ المان شرقی است در پایان به عنوان ضمیمه ۱ و ضمیمه ۲ آمده است.

۳ - مسلم است که مقامات شوروی و حزب توده قصد جان ما را داشتند و یکی از اعضای هیأت اجراییه سازمان انقلابی (کوروش لاشائی) که متأسفانه اعضای دیگر را به دنبال خود می کشید و یکی از سوگلی های کیانوری بود وظیفۀ ارتکاب این جنایت را بر عهده داشت. اگر توفیق نیافت گناهی به پای او نمی توان نوشت. او وظیفۀ خود را انجام داد ولی «بخت و اقبال» با ما یاری کرد.

بر رفتار سازمان انقلابی با ما هیچگونه محمل دیگری نمی توان یافت. این مردمان که در المان می زیستند حتا از فرستادن یا به همراه آوردن داروئی که بیماری سغانی را تسکین می بخشید و فقط در المان پیدا می شد مضایقه کردند. سخنم به روضه خوانی می ماند: از آب هم مضایقه کردند کوفیان. مقصودم نشان دادن «ابلیس های آدم رو» است که عنوان کمونیست را می آلاینند و به فرمان ارباب هر جنایتی را مرتکب می شوند.

از قضای روزگار؟! این تهرانی بود که لاشائی را سرخود و به همراه خود به کنفرانس مقدماتی «سازمان انقلابی» (در مونیخ) برد.